

حق انتشار آزاد است

آنارشیسم چیست

ارت سانچونی

ارت سانچونی
آنارشیسم چیست

<http://mortezakiani.blogspot.com>

ترجمه از مرتضی کیانی

fa.anarchistlibraries.net



ارت سانچونی 1918-1925

ترجمه این اثر را تقدیم می‌کنم به پیشگاه همه آنانی که در تمام تاریخ سرزمین ایرانم از جفا و ظلم دولت‌ها در امان نبوده‌اند.

مقدمه

این رساله که اکنون در اختیار عموم قرار می دهیم در واقع اثر منتشر شده پس از مرگ جوانی است که طول عمر کوتاه تراژدییک او در تصادف قابقرانی در ماساچوست (سال 1952) تمام شد. او در آن موقع تنها 34 سال سن داشت.

ارت سانچیونی در 20 جولای 1918 در شرق بستون متولد شد. وی پسر آدلفو و ویلما سانچیونی است. هر دو آنها مبارز آنارشیست بودند که در آن موقع به گروهی تعلق داشتند که SOVVERSIVA, (1903-1919) CRONACA را منتشر کردند که این اوراق توسط لوئیگی گالینی ویرایش شد.

او در طول حملات سرخ پالمرو و همچنین اخراج دلیریوم (1918-1920)، گسترش تراژدی ساکو-وانزتی (1920-1927) و همچنین اوج گیری فاشیسم در ایتالیا (1922) به همراه مطرح شدن احتمال توطئه داخل آمریکا بزرگ شده است.

درحالی که وی کودکی بیش نبود، شاید در مورد این اتفاقات به صورت کامل اطلاع نداشته باشد. ولی قطعاً آنها بر وی تاثیر گذاشته اند، یا حداقل بر روی زندگی والدینش تاثیر داشته اند. به عنوان یک نتیجه آنها اعتقاد سخت آنارشیستی خود را نگهداشته اند، آنها به صورت مداوم توسط هر دو دولت آمریکا و ایتالیا مورد آزار و اذیت قرار گرفته اند. آنها زندگی روزمره خود را در فضایی از ترس و دلهره از دستگیری و اخراج سپری کرده اند (لازم به ذکر است در آن زمان موضوع دستگیری و اخراج آنارشیست های بیگانه توسط قانون مطرح شد - قانونی که هنوز وجود دارد- و این یک بازگشت اجباری به ایتالیایی فاشیست بود. این اتفاق خوشایندی برای یک ضد فاشیست قلمداد نمی شد.)

سالی که ارت از دبیرستان بوستون فارغ التحصیل شد (1936) جنگ داخلی اسپانیا آغاز شد، و سال پس از فارغ التحصیلی اش از دانشگاه کانزاس (1941)، در حالی که او در مقطع تحصیلات تکمیلی در دانشگاه پنسیلوانیا بود، جنگ جهانی دوم آغاز شد. ارت در جنگ جهانی دوم برای مدتی در ارتش ایالات متحده خدمت کرد، و پس از مدت کوتاهی بعد ترخیصش و گاهی اوقات در اواخر 1945 یا اوایل 1946 بود که وی این مقاله درباره آنارشیست را نوشت. دو نسخه از این مقاله تایپ شده چندی پیش در میان اوراق قدیمی خانواده پیدا شد. به صورت کامل، اما در خانه عموی پدری نویسنده فراموش شده بود. هر دو نسخه بدون عنوان، بدون علامت و بدون تاریخ بودند، اما در یک پوشه سیاه که حاوی یک نشان امضا از ارت سانچیونی بود، که به وضوح نشان می دهد که این نیز کار خودش است. متن اصلی شامل بیست صفحه تایپ شده است. و در آن منابعی به اتفاقات وجود دارد که نشان دهنده زمان تقریبی آن نوشته است.

پس از پیدا کردن آن، ویلما سانچیونی و برادر ناتنی اش با همفکری چندین رفیق، در میان آنها توافق شد که شاید انتشار این مقاله ارزشمند باشد نه تنها به عنوان ادای احترام به خاطرات نویسنده، بلکه همچنین به دلیل شفافیت و سادگی اش سزاوار انتشار است. ب ویژه در میان خوانندگان جوان، کسانی که آنها را به صراحت مورد خطاب قرار داده بود.

که این یک هدف مطلوب است، که ما نه تنها در شاخصترین مدارک و اسناد گذشتگان آن را می یابیم، ما در قلب های خود آنها را می یابیم اگر تنها ما وقت و زحمت پیدا کردن آن را به خود بدهیم.

دستیابی به آن ممکن است یا این واقعیت که انسان هرگز از تلاش دست نخواهد کشید. به طور واضح ده سال پیش (1936) زمانی که مردم اسپانیا با دست بردن به اسلحه دولت نادان خود را جهت مقابله با توطئه فاشیست سرنگون کردند. آنها در بسیاری از مکانها، به ویژه در کشور، آنها جوامع آزادی که در واقع آنارشیست بودند سازماندهی کردند. شما مطمئن باشید که هر زمانی که آنها شانس داشته باشند، مردم در همه جا حق خود را به تلاش برای سرنوشت خود، دفاع خود، و آزادی از قدرت دولت را محقق خواهند کرد.

راه حق، راه رضایت خودتان است. خودتان را فریب ندهید و بر هیچکس دیگری تحمیل نکنید.

پس شما ممکن است بپرسید: ما درباره آن چه کنیم؟ چگونه ما به یک جامعه آنارشیستی دست خواهیم یافت؟

با جنگیدن با اصل دولت. با مقاومت در برابر تهاجم همه قدرت ها بر حقوق ما، بر حقوق هر کس دیگری. با خوداری از به یک موقعیتی که امتیاز مخصوصی (یا حق ویژه ای- مترجم) به ما ببخشد و با اعتراض مداوم، تزلزل ناپذیر در تمام اوقات با مشروعیت بر حق بودن هر کس دیگری. بالاتر از همه متقاعد کردن مردان و زنان مجموعه مان که هیچ کس بجز خودشان و با استفاده مناسب از ذهن و قدرت و تلاششان توانایی امر نجات مشترک ما را ندارد. اگر زندگی همواره خواهان آزاد بودن، امن و ویژه جستجوی خوشبختی باشد، زمانی خواهد بود که اصل دولت، قدرت دولت، امتیازات طبقات بالا، ارتش ها و زندان ها توسط یک جامعه متمدن از مردان واقعا دور انداخته و برای همیشه به فراموشی سپرده شوند.

شما تمام زندگیتان را در جلویان دارید. این آینده شما، آینده فرزندانان است که در خطر است. شما می توانید سهم خود را انجام دهید تا که آینده ای امن تر از گذشته، شادتر، آرامتر، راحتتر نه تنها برای خودتان بلکه برای همه انسانهایی که رفاه نا گسستی با شما دارند را بسازید. آنارشیسم، اگر شما علاقمند آشنایی با آن هستید، ارزش زندگی ایده آل و مبارزه برای آن را به شما تقدیم می کند.

متمايز باشند. همانطور که جامعه دولت ممکن است تعداد زيادي از شکل هاي مختلف سازمانی را داشته باشد، بنابراین جامعه بدون دولت نیز ممکن است دارای اشکال مختلفی باشد.

اساساً تئوري و نظریه های فکری آنارشيست ها در دو مکتب اصلی توسعه یافته است: فردي و کمونيستی. از نقطه نظر سياسی آنها تفاوت زيادي ندارند. تا آنجا که هر دو آنها دولت و قدرت انسان بر انسان را انکار می کنند. تفاوت آنها انحصاراً در دیدگاههای اقتصادی است. مکتب فردگرایانه آنارشيسم ادعا می کند انسان نمی تواند آزادي خود را تشخيص دهد مگر اینکه او خودش حق ابزارهای تجاري و محصول کارش را داشته باشد. برعکس، مکتب کمونيسم آنارشيسم مدعی است که انسان می تواند به حداکثر آزادي خود دست یابد اگر همه ابزارهای تولید و ثروت های ناشی از مالکیت تفکیک ناپذیر و مشترک در کل جامعه، و انسان نقش خود را در سهام مشترک بر طبق توانایی ها و انگیزه اش که از توده مشترک می گیرد، تا همه آنچه او برای برآوردن نیازهای خودش دارد، تلاش کند.

هر دو آنارشيست های فردگرا و کمونيستی در نکته به توافق رسیده اند آن اینکه هیچ کس نباید از کار دیگری سود ببرد و یا زندگی کند.

آنارشيسم فردگرا از مدارس اقتصادی لیبرالیسم کلاسیک، تبادل آزاد کالا و خدمات بدون نیاز به امتیازات خاص برای هر شخص فرود آمده است. در عوض آنارشيسم کمونيستی از نظریات سوسیالیستی سرچشمه می گیرد که بر طبق آن هر آنچه که وجود دارد، فراتر از منابع طبیعی، محصول انباشته از رنج همه نسل های انسان است که یکی بر روی دیگری موفق شده اند. از آنجا که انسان از زندگی کاملاً حیوانی پدید آمده است، در نتیجه به حق به تمام فرزندان بدون تبعیض و یا بدون تقدم تعلق دارد.

شخصاً فکر می کنم آنارشيسم کمونيستی بهترین پاسخ به اهداف بنیادین انسان است. قبل از اینکه انسان قادر به مشارکت به رفاه جامعه و یا حتی فراهم آوردن نیازهای فردي خود باشد، سال ها باید بگذرد. در طول این سالها جامعه نسبت به او یک مسئولیت دارد، چه پدر و مادرهایش در موقعیت برآوردن آن مسئولیت بجای جامعه باشند یا نباشند. علاوه بر این، هدف اول جامعه فراهم کردن معنای زندگی برای همه اعضای آن است. این حتی با توجه به پیشرفت فعلی صنعت و علم در تمامی زمینه ها در حال حاضر عمیقاً ممکن است. با توجه به عرضه فراوان ابزار ابتدایی برای حمایت زندگی از لحاظ جسمی، دلیلی وجود ندارد که کالاهای امرار معاش و یا ابزارهای تولید آنها در مالکیت خصوصی باقی بماند. هیچکس فکر برقراری مالکیت خصوصی بر روی آب و هوا یا نورخورشید یا آب و یا هر مورد دیگری که عرضه فراوان دارد نمی باشد.

ما آنارشيسم های کمونيستی و یا فردگرایان، تمام آنارشيست ها توافق دارند که آزادي های شخصی تنها راه تحقق اهداف بنیادین بشر را تضمین خواهد کرد. همه آنها خواهان رسیدن به یک جامعه آزاد توسط راه آزادي هستند.

انتخاب عنوان توسط ویراستاران اتخاذ شده، که احساس می کنند منعکس کننده ماهیت متن است.

ویراستاران
ژانویه 1997

آنارشيسم چیست

آنارشيسم یک سیستم فکری و یک جنبش اجتماعی در جهت دستیابی به آنارشی است. آنارشی به نوبه خود به عنوان حامی یک جامعه بدون دولت شناخته می شود. جامعه ای از زنان و مردان که در صلح، آزادي و عدالت بدون رسمیت شناختن یا تسلیم شدن به هر قدرتی (هرگز!) زندگی می کنند.

همه ما می دانیم دولت چیست. این اصلی است که حکومت ها بر اساس آن ساخته شده اند. این اصلی است که طبق آن مردان و زنان که بر اساس طبیعت فاقد صلاحیت هستند در کنار هم با صلح، عدالت و آزادي زندگی کنند. مگر آنها تسلیم عده ای محدود انتخاب شده که قدرت یافته اند، شوند و یا به پیروی از آنها بپردازند. با این واقعیت که انتخابشان تحمیل کردن و دیکته کردن قوانین به جامعه است.

تعداد مختلفی از اشکال حکومت وجود داشت، که در شیوه کارها برای تاسیس خود یا استخدام کارکنان متفاوت هستند. مجموعه حاکمان - یک حکومت - شاید فقط خودش را به همه مردم کشور به وسیله نیروهای زمینی و خشونت تحمیل کند و یا قانون خود را به وسیله ترور تحمیل کند. این بارها و بارها در طول تاریخ برای بشر اتفاق افتاده است. این حتی در چندین مکان مختلف در طول زندگی خودمان اتفاق افتاده است. برعکس، دیگر مجموعه حکمرانان شاید با تقاضا دادن و یا بدست آوردن رضایت دیگر اعضای مشترک المنافع به قوانین خودشان، یا به عبارت دیگر انتخابات (دست به تاسیس حکومت یا انتخاب عوامل حکومت زده اند. - مترجم). و در بین این ها یک ترکیب مختلف از اجبار و رضایت ممکن است باشد.

اما روند انتخابی ممکن هرچه باشد، اصل دولت در همه موارد به اجرا در آمده است. اقلیت کوچکی از زنان و مردان بدین وسیله با قدرت عهده دار ساختن قوانین برای اکثریت هستند. اگر و زمانی آنها مناسب ببینند، برای اجرای آنها با تمام وجود از ترور و خشونت بهره می برند. آنها قدرت یافته اند تا که از هریک و همه اعضای جامعه هرچیزی را که آنها برای امنیت و رفاه

دولت لازم بدانند، بگیرند (نه تنها پولهایشان، ثمرات کار و تلاششان بلکه همچنین آزادی بیان، سفر، معاشرت با هرکسی را که تمایل داشته باشند). در حقیقت، آنها قدرت دارند که زندگیتان را برای خودشان بگیرند.

آنارشسیسم مدعی است که چنین قدرتی مانند هر قدرت جامع فراگیری به اقلیت حاکم، در واقع حمله غیر قابل تحملی به حقوق طبیعی انسان، محرومیت از شخصیت او و آزادی او است. آنارشسیسم ادعا می کند که هدف اساسی جامعه خود را از بین می برد.

حالا هدف اساسی جامعه چیست؟

بشر یک موجود اجتماعی است چرا که، مانند همه حیوانات او نیاز به همدم و کمک در راستای تحقق نیازهای ابتدایی خود، آرمان های درونی خویش دارد. انسان به عشق، دوستی، همکاری، امنیت، تبادل خدمات و افکار دارد. برای اکثر انسان ها تنهایی شکنجه است. به همین دلیل است که بشر به عنوان یک موجود اجتماعی، توسعه یافته است. به همین دلیل است که او بسیاری از سختی های ناشی از اشتباهات و جنایات قدرت را در طول مسیر تاریخ تحمل کرده است. به همین دلیل است که او باید نجات خود را در همکاری با همسایگانش دنبال کند.

اعلامیه استقلال آمریکا، که به هیچ وجه یک سند آنارشستی نیست، بیان می کند که اهداف اساسی انسانی زندگی، آزادی و جستجوی خوشبختی است. علاوه بر این بیان می کند که همه انسان ها برابر خلق شده اند، چرا که فقط در آزادی می توان برابری را بدست آورد.

حال اینکه آیا بشر خلق شده است و یا اینکه آیا آنها از طریق برآیند طبیعی تکامل در سلسله حیوانات توسعه یافته اند، در این لحظه فراتر از محدوده بحث ماست. اینجا در این لحظه ما تنها نگران امور انسانی در نظر گرفته شده در این مرحله از زندگی اجتماعی مان توسط آنها هستیم: هدف زندگی اجتماعی و رابطه انسان با همسایه هایش.

زندگی، آزادی و جستجوی خوشبختی ممکن است به خوبی توسط آنارشسیسم به عنوان اهداف اساسی انسانی چه به عنوان فردی و چه جامعه به عنوان یک اصل انسانی پذیرفته شود. ممکن است حتی من فراتر بروم و بگویم که ممکن است تصور آنارشی به صورت منطقی از ایده آل دموکراسی را تایید کند. اگر دموکراسی یعنی حکومت مردم، باید در نهایت بدین معنا باشد که تمام مردان و زنان به صورت یک حاکمیت مردم شکل گیرند. اما جایی که قوانین هرکس توسط هیچ کس اطاعت نشود، همه به همان میزان قدرت داشته باشند؛ بنابراین می تواند هیچ دولتی، هیچ حکومتی تا آنجایی که هیچ کس از آنها اطاعت می کند، وجود نداشته باشد. و این می تواند آنارشی باشد.

البته اینکه چگونه دموکراسی توسط اکثر معاصران ما درک نمی شود، این راهی نیست که توسط ”پدران بنیان گذار” درک می شد. البته اینکه چگونه دموکراسی توسط اکثر معاصران ما درک نمی زمانی که آنها آن را برعهده گرفتند وظیفه آنها ترجمه اصول کلی دموکراسی به نهادهای علمی بود، که آنها در اعلامیه استقلال مطرح کردند. اواخر دوران رئیس جمهور روزولت کسی که بیشتر یک مرد حکومتی است تا یک دموکرات، برای توصیف موسسات دموکراتیک ایالات

البته من از این واقعیت آگاه هستم که امروزه برنامه ریزی در زمینه اجتماعی و سیاسی بسیار رواج دارد. مخصوصا در میان حاکمان، دیکتاتورها، اصلاح طلبان، سیاستمداران از همه نوع، همواره وجود داشته است. این امر حکمرانی و حکومت بر میلیون ها آدم بدون یک برنامه غیر ممکن خواهد بود.

علم یا به اصطلاح هنر حکومت در واقع شامل طراحی برنامه ها و اجرای آنها از طریق قانع کردن مردم و یا در صورت متقاعد نشدن، وادار کردن آنها است. (اضافه کنید اجازه به خودشان برای هل دادن و پرتاب آجر و سنگ و ریل بود) پرتاب به آنها برنامه ریزی سیاسی و اجتماعی آخرین توسلش زور و خشونت است که منبع طبیعی دولت است. منعی که آنارشسیسم قطعا آن را طرد می کند.

تا آنجایی که حافظه انسان می تواند به عقب بازگردد، انواع برنامه های سیاسی و اجتماعی طراحی و آزموده شده اند: بزرگ قبیله و دولت شهرستان؛ دولت نظامی و غیر نظامی، حکومت اشرافی و دموکراتیک، سلطنت و جمهوری، مذهبی و الحادی، توحیدی و فدرال و ... تاریخ به ما می آموزد که هیچکدام از همه سیستم های سیاسی امتحان شده تا به حال موفق به تاسیس خود به شیوه دائمی که همه آنها در برآوردن نیازها و آرزوهای مردم شکست خورده اند. نشده اند. حدود سه هزار سال از تاریخ ثبت شده، شهادت می دهد - وضعیت کنونی بشر را به ارمغان آورده اند. - یکی پس از دیگری همه آنها سرنگون شدند، آن هم به طور کلی با خشونت مردم سرکش که قرار بود تا آنها را به زانو دریاورند حکومت کنند و منجر به عظمت و رونق اقتصادی شوند. حتی اگر همه سیاست های نظامی، اقتصادی و منابع فکری جامعه برای دفاع از هریک از سیستم ها به صف شوند مقاومت هیچ کدام تا به حال در برابر اعتراض مردم ناراضی، عصبانی و آماده به جنگ موفق شده اند. هیچ یک تا به حال موفق به اثبات توانایی خود برای برآورده کردن آرمان های انسان و یا جامعه در گرو خود نشده است.

اگر تاریخ هر چیزی را که انسان مایل است از آن یاد بگیرد، می آموزد که پس از این همه انسان ها غیر قابل کنترل می باشند. انسان قدر اراده، هوش، حس عدالت، جسارت و قدرت دارد؛ او هرگز اجازه نخواهد داد توسط دیگر انسان ها تحت فشار قرار گیرد. او هرگز از سؤاستفاده لذت نمی برد و نمی پذیرد.

نابراین آنارشسیسم: از پیروی الگویی کسانی که بر مردم حکومت می کنند خودداری می کنند. این به این معناست که میل به آزادی، نه خورد کردن آزادی بلکه با پیروی از راه آزادی می باشد.

در نتیجه آنارشسیست ها، تعدادی ایده بسیار صریح و روشن دارند که آنها در طول بیش از یک قرن در انبوه جزوه ها، کتاب ها، مجلات و مقالات توضیح داده اند.

با این حال آنارشسیسم مجموعه ای سفت و سخت از تئوریهایی نیست، اساساً نقطه مقابل دولت است. بنابراین تمام آنارشسیست ها به دنبال یک جامعه بدون دولت هستند. علاوه بر این صفت مشترک، ممکن است آنها به صورت قابل ملاحظه ای به اشکال مفصلی از جامعه بدون دولت

که به بهترین نحو یا تا حدی بد که آنها (طبقه حاکم - مترجم) می توانند آنها (اکثریت جامعه - مترجم) ترک شده اند.

آنارشیسم بازگشت به اهداف اساسی انسان و دوری از همه موانع تحقق آنها، را پیشنهاد می کند. - موانعی که دولت بزرگترین و ریشه دارترین آنها است. - باید اظهار داشت در این راه به سختی لازم است که ثابت کرد آنارشیسم یک دستاورد مطلوب است. اگر آن می تواند - به عنوان دولت از زمان بسیار قدیم ثابت کرده است که نمی تواند آن را انجام دهد - ایمان آنها را به اهداف حفظ کند، قطعاً این می تواند فرصتی برای رقم زدن سرنوشت خود در راه خوشنود کردن بخش بیشتری برای انسان ارائه دهد.

اگر هدف ما در زندگی دستیابی به آزادی و زندگی امن است، بطوریکه هر کس قادر جستجوی خوشبختی بر اساس درک و توانایی خود باشد، پس بدون شک آنارشیسم آنگونه که اهداف آنهاست، راه برای مسیرها و افق های جدید انسان می گشاید.

گمان می کنم در این لحظه من انتظار به ایجاد چیزی شبیه به یک طرح جامعه آنارشیستی دارم. بسیاری این کار را انجام داده اند حتی در میان آنها برخی آنارشیست نبوده اند. به عنوان مثال ادوارد بلامی در رمان "نگریستن به عقب"، ویلیام موریس در کتاب "خبر از ناکجا"، و بسیاری دیگر از جمله اچ پی ولز در بسیاری از کتابهایش.

چه فایده؟ طرح من یک کار دیگر با تخیل کم و بیش سرگرم کننده دیگری با توانایی توصیفی من خواهد بود. چشم انداز دیگری از آرمانشهری که ممکن است آرمانشهر مطلوب را بسازد، اما کمک زیادی به دستیابی به آن نمی کند.

من باید از چنین اثری به دلیل دیگری که من فکر می کنم مهمتر باشد خودداری کنم. کل مفهوم آنارشیسم به طرح و یا برنامه ریزی مرکزی در زمینه های اجتماعی مخالف است. علاوه بر این مفهوم آزادی خود مخالف این است.

سیستم های سیاسی و اجتماعی قراردی با انسان است نه حیوانات زبان بسته و اجسام بی جان. برای یک خانه ساز خوب است که برای اثر طرح برای ساختمان هایش، محاسبه کوچکترین جزئیات، اندازه و تعداد اتاق هایی که می خواهد، اندازه گیری نوع و مقدار مواد بکار رفته را برنامه ریزی کند. یا برای یک کشاورز که می خواهد میزان انبارش را افزایش دهد. اندازه گیری میزان زمینی که می خواهد دانه، علوفه و سبزیجات و ... را بکارد را برنامه ریزی کند. طرح ها و نقشه ها در عمل یک فرصت عادلانه برای اثبات کافی و لازم هستند، تا آنجا که حداقل آنها تماسی با عوامل انسانی در اجرای چنین طرح هایی ندارند.

برعکس سیاستمداران و جامعه شناسان تقریباً بطور انحصاری برخورداران با انسان است. این به این معناست که آنها طرح هایشان را توسط مردان و زنانی اجرا می کنند که ممکن است آنها را تایید نکنند، کسانی که کاملاً حق امتناع از پیروی آنها را دارند.

متحد از این جمله که این یک دموکراسی است، استفاده کرد. بدین معنی که قوانین مردم توسط نمایندگان بیان می شود، نمایندگان منتخیشان.

به این ترتیب "بنیان گذاران" دموکراسی را درک کردند. به محض اینکه آنها اعلامیه استقلال را امضا کردند. به محض اینکه آنها اعلامیه استقلال را امضا کردند سپس آنها شروع به تفکر کردند که چگونه آنها می توانند بهترین بازسازی کننده دولت باشند، که توسط انقلاب نابود شده بود. تحت مقالات آزاد شده فدراسیون، وقتی آنها مردم مستعمره را آزاد گذاشتند تا سرنوشت خود را آنگونه که می خواهند بشازند، مضطرب شدند. هنگامی که آنها چارچوب قانون اساسی را گردآوری کردند به طور کلی اینکه انسان ها باهم برابر خلق شده اند، حق زندگی، آزادی و جستجوی خوشبختی آنها را از یاد بردند. چیزی که آنها را جذب کرد وظیفه سازماندهی یک دولت جدید که می بایست تمام قدرت های سنتی مقام دولت را داشته باشد. همچنین آنها به خوبی و به معنای واقعی کلمه "اعلامیه حقوق بشر" را از یاد بردند، چیزی که چند سال بعد تحت فشار مردمی، در قالب ده متمم نخست قانون اساسی ایالات متحده آمریکا اضافه شد.

در حال حاضر اعلامیه استقلال برای 170 سال وجود داشته است. چه کسی جرات این ادعا را دارد که اهداف آن برای ملت یا جامعه آمریکا برآورده شده است؟ امروزه زندگی چه کسی امن است، نه تنها در این کشور بلکه در هر نقطه ای از جهان؟ ما در طول زندگی خود دیده ایم که چگونه دو جنگ مهم باعث مرگ خشونت آمیز ده ها میلیون نفر از مردم شده اند؛ تخریب کامل کل ملت ها، قطع عضوایی که ما را دچار کرد، خرابه های مادی و معنوی که وحشی ترین قوه تخیل نمی تواند آن را درک کند. پس از آن همه ما می دانیم چه در انتظار ماست، هر کجا که زندگی و تنفس می کنیم اتفاق می افتد، بمب اتمی سلاح جدید جنگ است. قدرت تخریب آن فوق العاده است. ممکن است هر روز و در هر نقطه ای از جهان سقوط کند، تمام نشانه های زندگی را تا اطراف مایل ها نابود کند. چه کسی احساس امنیت می کند، چه کسی می تواند احساس امنیت بکند.

بسیاری از ما حتی در این کشور هنوز هم توهم آزاد بودن دارند. هنگامی که ما در مورد وضعیت وحشتناک بشر که در سایر نقاط جهان زندگی می کنند، می خوانیم و یا مشاهده می کنیم، به مثابه توجیهی برای توهومات ما به نظر می رسد، یا حداقل بخشی از مباحثات ما است. ما جدا از آزادی خاصی برای اعتراض (که آن هم توسط سانسور مطبوعات عمومی، رادیو و مناظره های عمومی محدود است.) این قبیل آزادی که ما داریم هنوز بسیار محدود و ضعیف است.

مانند همه کشورهای دیگر، از بدو تولد تا روزی که به گور خواهیم رفت، همه مراحل و حرکات ما شمارش و اندازه گیری و ثبت می شود. انتخاب بسیار کمی برای ما باقی مانده است تا آن جا که ممکن است تجارت و یا حرفه کاری که می کنیم ممکن است نگران کننده باشد. ممکن است ما نابغه باشیم، ولی نبوغ ما نادیده خواهند ماند مگر آنکه والدین ما توان لازم برای صرف مقدار زیادی پول برای آموزش ما داشته باشند. در عوض ممکن است ما کودن باشیم، اما

اگر خانواده ما پول برای خرج کردن و جاه طلبی داشته باشد. ما سالهایی خسته کننده ایی را در مدرسه بگذرانیم، صرفاً برای اینکه به ما اجازه خواهد داد تا موقعیت خود را در جامعه حفظ کنیم. یک هدف و آنهم اخذ مدرکی که برای ما هیچ استفاده ای ندارد جز در روز انتخابات زمانی که برخی از ما به پای صندوق رای خواهند رفت، ما تصور می کنیم که مردانی آزاد برای رای دادن به نامزد انتخابی مان هستیم. چیزی بیش از این حقیقت نیست: ما به مردانی که به سختی می شناسیم رای می دهیم؛ کسانی که ما حتی اهمیت نمی دهیم که بدانند؛ مردانی که توسط دیگران به همان اندازه ناشناخته برای ما، انتخاب شده اند؛ مردانی که ما کوچکترین درکی از توانایی، صداقت و یا هدفشان نداریم. بعضی از ما حتی به افراط اینگونه فکر می کنند که همه ما در یک زمین ممتازی زندگی می کنیم که در آن فرصت برای همه وجود دارد؛ که در آن یک پسر در یک کلبه محقرانه نیز ممکن است (اگر توانایی آن را داشته باشد) تا حد رئیس جمهور ایالات متحده آمریکا، فرماندار یا سناتور امور خارجه، رئیس یا مدیر یکی از شرکت ها تجاری رشد کند. در طول سال ها گسترش این کشور بزرگ و غنی، چنین پسرانی وجود داشته اند. شاید هنوز هم وجود داشته باشند. آنکه موسولینی در یک کلبه بسیار محقر متولد شد و هیتلر خود پسر یک مرد فقیر بود. اما آن عده از ما که می توانند روزنامه بخوانند، می توانند به یاد آورند که حدود پانزده سال پیش (حدوداً 1930) در طول رکود بزرگ، بیش از سه یا چهارصد هزار پسر کم سن و سال از یک سرکشور به سر دیگر آن سفر کردند و با گدایی، دزدی، انجام کارهای عجیب و غریب، بی خانمان، ژنده، بدون تحصیل، بی پول بر روی زندگی می کردند. و کسانی که سخنرانی رئیس جمهور روزولت را دنبال کرده اند به خوبی می توانند به یاد بیاورند که او بارها و بارها اعلام کرده است که "یک سوم جمعیت ایالات متحده آمریکا از کمبود غذا، لباس و تحصیل رنج می رند و به جای خانه دز زاغه ها زندگی می کنند. چه کسی ادعا می کند که چهل میلیون انسان محروم از این فرصت برابری لذت می برند؟

من فکر می کنم نه به افراط، در اکثر انتقادات از شرایط موجود نسبت به هدف مورد بحث ما نیاز است که ما این واقعیت ممکن را بیان کنیم که در هیچ کجای جهان و حتی در ایالات متحده آمریکا، هدف اصلی از جامعه تحقق نیافته است.

چرا؟

دلیل این شکست را می توان در این یافت که راه جامعه بشری سازماندهی شده است. این است که در دولت، به صورت مشترک هدف اصلی سازماندهی اجتماعی است. نویسندگان اعلامیه استقلال آمریکا یک چشم انداز روشن از هدف زندگی بشر و ارتباط آنها داشتند. اما زمانی که وظیفه به تفسیر حقایق رو به رو شد اصول کلی تمام بیان گذاران سازماندهی یک دولت جدید بود.

اکنون در حال حاضر، اگر شما به بررسی منشأ دولت بپردازید کشف خواهید کرد که در همه جا یک منبع مشترک دارد: یک گروه، یک دسته از مردان مسلح، تهاجم به یک کشور و در اختیار گرفتن آن. بومیان را شکست داده یا آنها را نابود و تسلیم به بردگی می کنند. اراضی آنها، خانه

کننده دولت از فتح، انقلاب، تقلب و یا مجمع بدست آورده اند. تنها هدف این است که در هر دو صورت قدرت و منابع کل جامعه را به نفع خود به کار گیرند از دولت و تمام نیروهای آن برای حمایت، دفاع و ارتقای طبقه حاکم جامعه استفاده کنند.

طبقه حاکم خود را به عنوان دولت قلمداد می کنند، و به درستی اصل دولت انتزاعی است و در عمل تنها آنچه که حاکمان می خواهند باشد. اگر تا به حال لحظه ای برای خطر قریب الوقوع برای کل ملت وجود داشت، شما قبول خواهید داشت که در آخرین جنگ در سال 1942 بود، هنگامی که ساحل اقیانوس آرام ایالات متحده آمریکا برای حملات ژاپن از طریق دریا باز بود و از طریق هوا زمانی که اقیانوس اطلس برای حمله مسلحانه قدرت فاشیسم نازی باز بود. این بود که پس از آن رئیس جمهور روزولت و معاونانش، قریب الوقوع بودن و جدیت چنین خطراتی را درک کردند، ضرورت و لزوم تسلیم بزرگترین فداکاری را موعظ کردند. شما می توانید به یاد داشته باشید که رئیس جمهور روزولت یک عدالت خاص در ترویج فداکاری پیشنهاد کرد که در طول شرایط اضطراری هیچ کس مجاز به حفظ درآمد خالص شخصی بالای بیست و پنج هزار دلار در سال نیست. شما به یاد خواهید داشت اقلیت ثروتمند، این پیشنهاد را به عنوان چیزی کمتر از یک خیانت، جنایت علیه خود دریافت نکرد. آنها، ثروتمندان حاضر به دادن فرزندانشان برای جنگ بودند اما نه پولشان؛ آنها با چنگ و دندان در برابر پیشنهاد رئیس جمهور می جنگیدند، آنها آن را به مثابه جهش به کمونیسم می دانستند و در نهایت پیروز شدند. درحالی که دوازده میلیون مرد جوان آماده بودند تا زندگانی خود را اهدا کنند، آنها حاضر به دادن پول خود نبودند و آنها چون دولت، حاکمان و قانون گذارانند پیروز شدند.

هنگامی که ما می گوئیم جامعه، ملت، کشور، مشترک المنافع و یا هر اسم دیگر نشان دهنده جمعی از مردان، زنان و کودکان منظور ما پوچ است مگر آنکه ما به همه انسان ها که اعضای آن هستند مراجعه کنیم. بنابر این زمانی که ما از رفاه و منافع مشترک، از رونق و ... صحبت می کنیم. واقعاً منظور ما رفاه تمام بخش های آن، هر یک و همه اعضای آن است.

حامیان اصل دولت، برعکس کسانی که اسم جمع آن همان معنای را نمی دهد. هنگامی که آنها از یک کشور قدرتمند یا یک کشور مرفه صحبت می کنند. منظور آنها کشوری که در آن تمام مردان و زنان بزرگ، قدرتمند و خوشبخت هستند، نیست. به سادگی منظور آنها کشوری است که در آن طبقه حاکم بزرگ، قدرتمند و مرفه است. به عنوان مثال، تا چند سال پیش، آلمان و ژاپن کشورهای بزرگ، قدرتمند و مرفه ای قلمداد می شدند اگر چه اکثر ساکنان آنها به معنای واقعی کلمه برده و رعیت بودند، به همین ترتیب زمانی که آنها از عظمت و رونق اقتصادی ایالات متحده آمریکا صحبت می کنند، قطعاً به این معنا نیست که آنها شامل چهل میلیون آمریکایی که مواد غذایی کافی، سرپناه، لباس و یا تحصیلات ندارند، می باشد.

سازماندهی در اصل دولت، جامعه آمریکا را برای دستیابی به هدف اساسی بشریت نام گذاشته است چرا که نمی تواند این کار را انجام دهد. دولت مانع بود، دولت مانع اصلی آن بود چرا که دولت تمام منابع کشور را به سود طبقه حاکم خود تبدیل کرد و به حذف اکثریت جامعه، کسانی

سازماندهی مجدد یک دولت متمرکز و قدرتمند مبارزه می کردند. توماس پین، به عنوان مثال در آن زمان اعلام کرد بهترین دولت، دولتی است که کمترین حکومت را بکند. که از فراز منطقی بیانیه می توان استنباط کرد که "دولتی کامل است که به هیچ وجه حکومت نکند."

اما اگرچه در نهایت قدرت پادشاه بریتانیا و اربابان از مستعمرات خارج شد، بسیاری از سنگر اشخاص و منافع شخصی به خوبی باقی ماند. این منافع شخصی و خصوصی افراد بود که اشراف، مردان نظامی، روحانیون، مالکین، سازندگان کشتی، وکلا، بانکداران و غیره از انگلستان به این قاره جدید پیوستند. کسانی که بیشترین اضطراب را برای حفظ خصوصیات و مواضع خود داشتند و بنابراین نیاز به یک دولت جدید برای محافظت از آنها در برابر اوباش، یعنی از مردم بود. که ممکن است در جستجوی خوشبختی دست در ثروت آنها برند.

چنین حفاظتی از آنها را دولت جدیدی که توسط مجمع قانون اساسی مستقر در فیلادلفیا سازماندهی شده بود، دربرداشت. آن مجمع، ابزارهای سنتی دولت را که تحت حفاظت برای امن نگه داشتن امتیازات خود ساخته شده بود را به آنها داد. این به آنها یک قانون و دادگاه عالی داد که آنها به بهره برداری مناسب و سواستفاده از سود خاص خود به وسعت تمام این قاره، نیروی انسانی آن و منبع طبیعی آن قادر خواهند بود. کسانی از شما که اضطراب دانستن دارند ممکن است منافع و تاریخ ثروت های بزرگ آمریکا که تقریباً با تاریخ دیوان عالی ایالات متحده آمریکا یکسان است، ممکن است خوانده باشند. آنها خواهند دید که چگونه تعداد انگشت شماری از ماجراجویان بی پروا، کشور را با مصونیت مطلق از مجازات به معنای واقعی کلمه غارت کنند - درواقع با دست کمک دیوان عالی کشور این به آنها یک کنگره و یک تشکیلات سیاسی داد که با استفاده از قوانین خود را تثبیت کنند. که این منجر به محرومیت عادی کسانی که به مقام رای دهندگان حقیر تنزل یافته اند و تنها می توانند چنین انتخابی را از طریق طبقه حاکم جامعه که عاملان انتصابی در احزاب سیاسی هستند ساخته شده را تحریم کنند و این به آنها همه نیروهای مسلح لازم را برای اجرای قوانین که توسط آنها به نفع خودشان ساخته بودند را داد.

از آن زمان، دولت به یک دستگاه قدرتمند وسیع که درحال حاضر به سرعت در حال خرد کردن آخرین نشانه های اولیه فدرالیسم است رشد کرده است. همه ما می دانیم که خودمختاری محلی و دولتی ناپدید شده است. شهرستان ها، شهرها و ایالات برای امور مال خود، قوانین و مقررات خود به یک مقیاس بزرگ درحال رشد به دولت فدرال وابسته شده اند. همه این ها به یک نتیجه گیری اساسی خلاصه می شود که به شرح زیر است:

جامعه آمریکا نمی تواند اهداف مطرح شده - زندگی، آزادی و جستجوی خوشبختی - در اعلامیه استقلال را محقق کند. چرا که اصل تشکیلات دولت به تصویب رسید. دولت که در منشأ آن، در توسعه آن در طول تاریخ همچنین در عملکرد کنونی آن، یک ابزار طراحی شده برای پیشبرد اهداف و منافع نه کل یک جامعه، بلکه تنها منافع و اهداف یک اقلیت، یک اقلیت کوچک که موفق به تضمین کنترل شان شده اند می باشد. این مهم نیست که این اقلیت کنترل

هایشان (و هم چنین گاهی زنانشان) توسط فاتحان به تصاحب در خواهند آمد. سپس مغلوبان به کار برای فاتحان گمارده می شوند. در حالی که آنها برای دائمی کردن وضعیت پیروزی خود از طریق شکل قانون گذاری یا دستگاه های مذهبی اقدام می کنند که افراد را بردگی و یا به احترام، خدمت و اطاعت تا ابد درگیر کنند.

این چیز نیست که در همه جا اتفاق افتاده است. این روشی است که امپراتوری بزرگ روم ساخته شده بود. این راهیست که پادشاهی بریتانیا و امپراتوری بریتانیا ساخته شد. همچنین این راهیست که به اصطلاح تمدن غرب را برای نیمکره غربی به ارمغان آورد. همچنین این راهیست که ایالات متحده خود را بنا نهاده است.

در این شکل ابتدایی پادشاهی و دولت کلیسا مانند هم هستند. پادشاه به موجب قدرت پیروزی ارتش خود، حاکم مطلق است. و به ظاهر یک قدرت خاص به او مشروعیت داده است او چنین خواهد گفت که این اراده خداست. البته کشیشان و وزرای خداوند مایل به حمایت ادعایش در ازای برخی از امتیازات مانند پول یا زمین، اهدا و یا مشارکتی در فرایند حاکمیت به کشور را پیدا خواهد کرد. پادشاه دولت نه تنها بخاطر نیروی بیرحم (زور)، بلکه همچنین بخاطر حق الهی اش هم صاحب دولت می شود. اگر مغلوب شدگان به چنین حق الهی باور دارند که چه بهتر؛ در غیر اینصورت، افراد مسلح در خدمت پادشاه مراقب اجرای آن (قبوا کردن - مترجم) آن خواهند بود. زمان می گذرد و خاطرات اشتباهات گذشته به مه کم نوری افول می کنند. مغلوب شدگان شرایط خود، برده یا غلام بودن را از طریق ترس یا ایمان یا عشق به کشورشان یا جامعه قبول می کنند. آنها احساس خواهند کرد که بخشی از جامعه - از دولت هستند. علاوه بر این ممکن است آنها شجاعت و قدرت تقاضا یا ادعای نیازها و حقوق خاصی را پیدا کنند.

مراحل ورود دموکراسی. پادشاه برخی از الهی بودن خویش را بخاطر تکیه بیشتر و بیشتر بر روی رضایت افراد خود از دست می دهد. برخی از آنها حتی ممکن است شورایی پادشاهی را بپذیرند. آنها حتی ممکن است به منظور ساختن قوانین کشور نمایندگان خود را برای مجلس انتخاب کنند. اما صرف نظر از اینکه پیشرفت دموکراسی ممکن است چگونه باشد، مردم هرگز تصور تجاوز به حاکمیت دولت را هم نمی کنند. به این دلیل است که قدرت همواره باید تحت اشد مجازات خود را مورد احترام و اطاعت ثابت کند.

حق الهی پادشاهان عملاً در تمام کشورها ناپدید شد. تمدن نوین برای چنین مزخرفاتی نخواهی ایستاد. اما عظمت تقدس که مختص پادشاهان بود، حتی در پیشرفته ترین دموکراسی ها باقی ماند به اصل دولت منتقل شد. نیروهای مسلح دولت درگیر از دستورات پادشاه اطاعت نمی کنند، اما آنها هنوز هم وجود دارند، با تمام توان خود آماده اند تا برای اجرای اصل حاکمیت دولت که توسط خود دولت تفسیر می شود عمل کنند.

شورش بزرگ سیزده مستعمره اولیه در برابر ظلم و ستم پادشاه بریتانیا و اربابان، یک تلاش مردمی برای شکستن سلطه نه تنها پادشاه، بلکه دولت وی نیز بود. برخی از انقلابیون آن زمان به خوبی آنچه را می خواستند، می دانستند. آنها تقریباً به مدت بیست سال برای جلوگیری از